

حزین به عنوان یک عارف کامل

شمیم اختر*

علّامه شیخ علی حزین، شاعر برجسته و نویسنده چیره‌دست، حکیم و طبیب و فلسفی و آگاه به جمیع علوم بوده است. در سخن‌گویی محتاج تعارف نیست، اما در دوره صفویه کسی از دانشوران معاصر و نیز بعد از آن، چنین جامع جمیع علوم را در زمره صوفیان به‌شمار نیاورده است. این امر در حق چنین صوفی صافی انصاف نیست. در دوره شاهان صفوی، به دلیل تعصب مذهبی، زندگانی متصوفانه متصور نیست. شیخ علی حزین یادگار آخرین دور دولت صفویه بود. نباید فراموش کرد که آن مایه عرفانی این که شیخ سعدی و غیره دارا بوده‌اند، شیخ علی حزین لاهیجی هم داشته است. حزین زوال و خاتمه عهد دولت صفویه را به چشم عبرت بین مشاهده کرد. او به عارف کامل، حضرت عبدالقادر گیلانی، که در میدان عرفان مرتبه بلندی دارد، اعتقاد داشت^۱. عرفان در وجود حزین چنین بود که در زندگی حقیقی او و در دیوان شعرش نمایان است. می‌خواهم همه آن اوصاف عرفانی را که برای یک صوفی صافی لازم است در کلام حزین بجویم.

به قول علّامه شبلی نعمانی:

”خمیر مایه عرفان اصلاً عشق حقیقی است که سر تا پا جذب و جوش است“^۲.

* استاد فارسی دانشگاه هندوی بنارس.

۱. مصحفی همدانی امروزی، شیخ غلام: عقده ثریا، مرتبه مولوی عبدالحق، اورنگ‌آباد، ۱۹۳۴ م، ص ۲۲.

۲. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم، جلد پنجم، ص ۱۳۴.

ما می‌توانیم در نوشته سوانح حیات علامه موصوف، آن عشق را ببینیم که به عشق حقیقی مبدل شد؛ چرا که شیخ علی حزین لاهیجی هم در ایام شباب به زیبا رویی فریفته شده بود. این عشق مجازی به عشق حقیقی مبدل گردید. نیز حزین در همه زندگی‌اش را مجرد بود و تن به ازدواج نداد.

عشق حقیقی وارداتی مختلف دارد که طریق اهل عرفان است. وقتی که جذبۀ عشق حقیقی غالب می‌شود فرق بین دوست و دشمن از بین می‌رود و رفته رفته اهمیت دنیا و مافیها هیچ می‌شود و لذت‌های عیش و عشرت عارف کامل تمام می‌شود و در خاطر عاشق جمال معشوق جا می‌گیرد و بر عاشق چنین کیفیتی جاری می‌شود که می‌گوید:

نیم صورت پرست اینجا تماشای دگر دارم در این آیینه‌ها آیینه سیمای دگر دارم
باید که در آیینه شعرهای حزین آن همه مدارج و دستورهای عرفانی را ببینیم که دانشوران ادبیات برای شعرهای عرفانی قائل شده‌اند؛ یعنی شریعت، طریقت، وحدت‌الوجود، مرشد کامل یا سالک که راه منزل معشوق حقیقی را نشان می‌دهد تا عاشق گم کرده راه به کمک او جلوه محبوب را دیدار کند.^۱

در نگاه عارف کامل در این جهان حادث هر چه که ظاهر می‌شود و یا پیدا است مرضی الهی است و در هر شیئی جلوه محبوب را می‌بیند. حتی مجبور می‌شود که بگوید «همه اوست» و رفته رفته به منزلی می‌رسد که می‌گوید «من تو شدم تو من شدی» و وقتی می‌آید که می‌گوید «أنا الحق». این همه منزل‌های متصوفانه در کلام حزین وجود دارد؛ چنانکه در این بیت می‌گوید:

در آن روزی که کردند آبیاری خاک آدم را

نمک پرورده شور محبت شد خمیر من

حزین بنده عشق بود و عشق خمیر مایه عرفان است. حزین عشق را دین و ایمان تصور کرده گفته است:

با عشق تو زادم من و با درد تو بودم با مهر تو در خاک روم ملتّم اینست

در نزد حزین، عشق شیرازه نظام عالم و تکیه‌گاه بنای همه آفاق است:

۱. بعضی کشف و کرامات را به شیخ علی حزین نسبت داده‌اند که در تذکره‌ها و کتابهای دیگر می‌توانیم ببینیم.

شیرازهٔ اوراق دو عالم بود از عشق پشت دو جهان است به دیوار محبت
در جای دیگر می گوید:

دایرهٔ آسمان زاویهٔ خاکدان

تنگ‌تر از نقطه‌ای است در بر پهنای عشق

عشق در رگ و پی حزین آنچنان سرایت کرده بود که خودش می گوید:

در سرا پردهٔ وجود حزین [همه] عشق است، باقی افسانه

عاشق در جستجوی وصال محبوب سرگرم و پریشان و مضطرب، به دنبال وسیله‌ای

است که برای حال زار او سبب راحت باشد. حزین می گوید:

صبا از منزل سلمی سلام آورد مستان را ز زلفش نامهٔ مشکین ختام آورد مستان را

سلام و پیام معشوق تمنای عاشق را افزون‌تر می‌سازد و در خیال خود گم شده

می گوید:

نسیم نو بهار آمد پریشان طره چون سنبل

صبحی نرگس مخمور جام آورد مستان را

دیوانه اگر امید وصال محبوب را دارد باید صبر و تحمل پیشه کند و خیال آبرو هم

برای او باقی‌نماند. این جذبه را حزین بدین صورت ظاهر کرده است:

دریدنهای جیب غنچه از باد سحرگاهی برون از خرقة ناموس و نام آورد مستان را

هنگام پیام وصال محبوب، برپا شدن جشنهای شادی و مسرت هم لازم است و در

چنین موقعی، محفل سرود و شمع آراستن، باعث اظهار مسرت و پذیرای معشوق

است. نباید فراموش کرد که در محفل صوفیانه بزم سماع هم می‌آیند. معشوق حزین

محبوب حقیقی است که در سراسر عالم وجود دارد و حزین می گوید:

دو عالم خلوت یار است مطرب پرده را سرکن

سروش خاص او در بزم عام آورد مستان را

در بیت مذکور، به کاربردن صنعت مطابقه لذت دیگری پیدا می‌کند. این است که

برای خلوت «پرده» لازم است و در بزم عام پرده سرکردن مطرب لطف دیگری دارد؛

چرا که در بزم عام سرکردن پرده، سبب افشای رازهای سر بسته خواهد شد.

در عرفان، شریعت هم مرتبه مخصوصی دارد. عاشق هنوز پایبند دستور شرعی است و به وقت سحر در سجود است و در حالت نماز هم جلوه محبوب را تماشا می‌کند. حزین این کیفیت را در این بیت ضبط کرده است:

سحر در پای خم بودیم سرمست چنین سازی

خیال قامت او در قیام آورد مستان را

در منزل عشق، تفریق مذهب و ملت و رنگ و نسل را مقامی نیست. حزین می‌گوید:

سلوکم در طریق عشق با یاران به آن ماند که مورلنگ همراهی کند چابک سواران را

حزین در بیت دیگر این تفاوت‌های مختلف را به این صورت بیان می‌کند:

لب ساقی خیال صلح شیخ و برهمن دارد

شراب کفر و دین سوزی به جام آورد مستان را

در بیتی دیگر گفته است:

نزاع کفر و دین برخاست تا برقع برافکندی

کند شیخ و برهمن سجده آن محراب ابرو را

مرشد و سالک و عارف کامل

در حقیقت عرفان چیزی نیست که از خواندن و آموختن حاصل شود، بلکه احساس درونی و باطنی است که خود به خود پیدا می‌شود و آهسته آهسته به منزل مکاشفه و حال می‌رسد، جایی که خطرات گم کردن راه هم وجود دارد.

بنابراین احتیاج به پیر و راهبری است، که در زبان فارسی او را به نام «مرشد» می‌شناسند و در نزد صوفیه، مرتبه مرشد آنچنان بلند است که وقتی ارباب تصوف، ما فی الضمیر خود را می‌خواهند اظهار نمایند، با واژه‌های کیف و سرور، جام و سبو، ساغر و مینا، میکده و پیمانیه بیان می‌کنند و در آن زمان از راهنما به نام پیر مغان یاد می‌کنند.

به قول علامه شبلی نعمانی:

”اعجاز تصوّف این است که آن همه واژه‌ها که به‌رندی و سرمستی مربوط بودند به‌ترجمانی حقایق و اسرار وابسته شدند“^۱.

به‌جای مرشد، لفظ ساقی و لوازم میخواری، میکده، جام، سبو، شیشه، صراحی، نقل، گزک، نشئه، خمار، صبحی، مطرب، نغمه، سرور و این همه را در شعرهای عرفانی می‌بینیم که در توضیح مدارج و واردات عرفانی به‌کار می‌برند و اسرار و رمزهای رقیق عرفانی را به‌این همه واژه ظاهر می‌نمایند:

”این همه احوال را ما در شعرهای عرفانی حزین می‌بینیم. بالاخره بر عاشق آن حالت جاری می‌شود که معشوقش در هر جا وجود دارد. اما در نظر نمی‌آید و آن وقت بین عاشق و معشوق فقط حیرانی و پریشانی خاطر باقی می‌ماند.“

حزین می‌گوید:

چو نور و روح و بصر در تنی و هنوز میان ماه و تو صد پرده حایل افتاده است

این حیرانی و پریشانی خاطر را حزین به‌اندازه استفسار ظاهر می‌کند:

با آنکه بود جلوه‌گهت کوچه و بازار ای یار نه در کوچه و بازار، کجایی؟

همین خیال را در جای دیگر بدین صورت آشکار می‌سازد:

سر تا سر این دشت پر از جلوه لیلی است اما نتوان گفت که جانانه کدام است

در گشایش رازهای سر بسته، حتماً احتیاج به‌عارفی کامل است تا بر عاشق زار،

ادراک اسرار الهی را آسان کند. بنابراین لازم است که عاشق هم در جستجو و تلاش

محبوب، خود را بی‌خود و سرمست و گم کند. حزین این احساس را در این شعر

چنین توضیح داده است:

ساقی قدحی درده از خود بستان ما را مستانه بگو رمزی بگشای معما را

درک اسرار الهی یا دیدار جلوه محبوب حقیقی، قسمت هشیاران نیست. برای آن

حالت، تحیر و سرمستی هم لازم است. چنانکه حزین گفته است:

در ساغر هشیاران این نشر نمی‌گنجد حیرت‌زدگان دانند آن عارض زیبا را

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم، جلد پنجم، ص ۱۲۴.

عارف الهی تشنه‌ای است که تشنگی او فرو نمی‌نشیند، بلکه با هر طلب، افزون‌تر می‌شود. این حالت تشنگی را در یک غزل حزین ببینیم که سراسر از باده عرفان لبریز است:

ابر کفت بنازم فیضی بیار ساقی گرد سرت بگردم جامی بیار ساقی
 برخیز و جلوه سرکن بگشای حور مشکین بعد از دم بهاران شد مشکبار ساقی
 ساغر بده که آید آبی به روی کارم از زهد خشک دارم در دل غبار ساقی
 از شیوه نگاهت وز جلوه جمالت می در پیاله دارم گل در کنار ساقی
 اوراق زهد و تقوی بر باد ده حزین را
 از خون توبه ما بشکن خمار ساقی

واژه‌های ساقی و میکده، جام و می، نشئه و خمار، خم ابرو و طاق میخانه باهم مربوط‌اند که در بیان راه طریقت، در شعرهای حزین همه جا می‌یابیم. اما می‌خواهم دو سه بیت دیگر را همینجا نقل کنم:

طاق میخانه مستان خم ابروی تو بود صاف پیمانه عرفان رخ نیکوی تو بود
 نشئه در طینت می‌چشم فسون می‌سازد ساقی میکده‌ها نرگس جادوی تو بود

آزاد از شریعت

بعد از ادراک اسرار الهی، عارف کامل پا بسته شریعت نمی‌ماند. پیش عرفا، بین گبر و مسلمان تفاوت باقی نمی‌نماند؛ چون او به هر سو، محبوب خود را دیدار می‌کند؛ خواه در کعبه و خواه در کلیسا، همه جا معشوقش حضور دارد، و در آواز محزون مؤذن و در صدای ناقوس کلیسا، عاشق صدای دلنواز معبود حقیقی را می‌شنود.

حزین این کیفیت را با این الفاظ بیان می‌کند:

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس صاحب دلان شناسند آواز آشنا را
 طبع آزاد مرد عارف به آن منزلی می‌رسد که دل تابع عقل نمی‌ماند. حزین گفته است:

ز کف در عاشقی سررشته دانش رها کردم ولی من کافرم گر سبحة از زنار می‌دانم
 در خاطر عارف قیل و قال شیخ و برهمن نمی‌گنجد:
 لب ساقی خیال صلح شیخ و برهمن دارد
 شراب کفر و دین سوزی به جام آورد مستان را

حتی در اطوار طریق شیخ و برهمن پایبندی رسوم فقط تصنع و ریاکاری و
ظاهر داری است. حزین دل شیخ و برهمن را بتخانه‌ای تصور کرده است و می‌گوید:

تو در بتخانه اندیشه دینی نمی‌دانی

که عارف کعبه می‌داند دل گبر و مسلمان را

و زاهد خشک را دعوت می‌کند که بیا و شهید عشق شو که در آن لذتی می‌یابی که
به آب کوثر نمی‌توان یافت:

زاهد به آب تیغ گلو تر کن و ببین کوثر کجا به لذت شهید شهادت است

چون شاعر آزاد پایبند شریعت است، دفتر فتاوی را مرضی رضای حق می‌داند و
می‌گوید:

ای قاضی اگر خواهی گردد ز تو حق راضی

رو آتش می‌در زن این دفتر فتوی را

در طلب حق و یا در منزلهای عرفانی به منزلی می‌رسد که در بتخانه دل عاشق،
عکس معبود حقیقی جاگزین می‌شود. حزین می‌گوید:

داغ سودای تو دارد دل دیوانه ما کعبه لیبک زند بر در بتخانه ما

رونق کون و مکان با شمع کعبه و بتخانه نیست، بلکه جلوه محبوب است که پرتو
آن کون و مکان را روشن کرده است:

شمع ظلمتکده کعبه و بتخانه یکیست عالم آراست فروغ رخ جانانه ما

وقتی که بر عارف کامل، عرفان الهی ظاهر می‌شود و صوفی به آن مقام می‌رسد،
به هر سو نظاره می‌کند، جلوه محبوب می‌بیند و می‌گوید:

آیینه‌دار مهر تو هر جا که دَره‌ایست ای پرتو رخ تو به عالم هما عیان

أنا الحق

منزلهای عرفانی همینجا تمام نمی‌شود. عارف بالله نمی‌تواند خود را از محبوب خود
جدا تصور کند و در حالت بی‌خودی به اینجا می‌رسد:

ز خود دور آن دل آرا را نمی‌دانم نمی‌دانم جدا از موج دریا را نمی‌دانم نمی‌دانم

و آن وقت که حجاب من و تو از میان عاشق و معشوق می افتد، منصور حلاج می گوید «آنالحق» و بر سر آن بر دار می شود. حزین، منصور صفت، از رفتن سوی دار ابایی ندارد و می گوید:

زین جرم که شد پرده در راز محبت منصور صفت بر سر دارست دل ما
به لحاظ دینی گفتن «آنالحق» حکم کفر دارد و گناه عظیمی است، اما پیش صوفیان، آنالحق گفتن جرمی ندارد. حزین گفته است:

آوازه آنالحق می آید از در و بام این پرده مخالف در گوش دل موافق
باید دانست که علامه حزین در علم موسیقی هم مهارت کلی داشت و رساله ای در علم موسیقی هم نوشته بود. در شعر بالا از علم موسیقی استفاده کرده، لفظ مخالف و گوش دل موافق را بدین صورت به کار برده که لطف شعر زیادتز شده است. در لغت، لفظ «مخالف» به معنی صوت موسیقی است. از در و بام صدای «آنالحق» می آید که برای عاشق خوش است، اما باید که عاشق پرده سنج هم باشد. لذا حزین می گوید:

گر پرده سنج عشقی بگشای گوش و بشنو گوینده آنالحق منصور و دار هر دو
در گوش دل گدای خرابات عشق را آنی آنالله از در و دیوار آمده

وحدت وجود

در شعر عارفانه وحدت الوجود از مراتب روح است. وقتی که بر عارف کامل، نشئه عرفان غلبه می کند جز جلوه صانع مطلق چیزی نمی بیند و می داند که در این جهان ماسوای وجود باری تعالی چیزی نیست. در غزلهای حزین، ابیات متعددی هست که این را ثابت می کند که دل حزین از باده عرفان لبریز بود. واقعه مربوط به حضرت موسی و جلوه باری تعالی روی کوه طور، مسلم است. حزین می گوید که به هر سو که می نگرم آتش سوزانی است:

منم آن موسی سرگرم مه در طور وجود هر طرف می نگرم آتش سوزانی هست
آتش سوزان، به معنی جلوه باری تعالی است. چون به هر سو که نگاهی افکند جلوه محبوب است. بنابراین احتیاج به تلاش و جستجو نیست. حزین می گوید:

نشان ز آن یار هر جایی چه جویی دل هر ذره ای کاشانه اوست

برای غریق عشق، تفاوتی میان عشق و عاشق و معشوق باقی نمی‌ماند. در طرز
حزین:

چون وصل در ننگجد هجران کجاست لایق
آری کی است اینجا معشوق و عشق و عاشق
و اکنون در خاطر عاشق تمنّایی نیست. حزین گفته است:
مطلوب در لباس طلبکار آمده خود را به‌صد نیاز پرستار آمده
مستور بود چهره‌ی زیبانگار ما مستانه‌وار بر سر بازار آمده
جز یار هیچ کس سر بازار عشق نیست یوسف به‌شیوه‌های خریدار آمده
مسئله وحدت‌الوجود را حزین بدین صورت حل می‌کند:
عشقست که عالم همه افسانه اوست خرد پیر خراباتی دیوانه اوست
جای دیگر می‌گوید:

هم شیشه و هم ساغر و هم باده و هم مست

هم ساقی و هم نایی و هم نای و نوایی

گذشته از واردات عشق، چند نکته عرفانی دیگر هم در بیت‌های حزین یافت می‌شود
که شاهد طبع عرفانی شیخ علی حزین است، اما این مقاله مختصر، متحمل تفصیل آن
نیست؛ بنابراین بر نقل نمودن چند بیت از این عنوان اکتفا می‌کنم. مثلاً در میدان عرفان،
قناعت، استغنا، تمنّا، صبر و فنا هم در اوصاف یک عارف کامل لازم است.

ترک تمنّا

نه آزی هست پیش من، نه مستقبل خوشا حالم یکی از قطع خواهش کرده‌ام امروز و فردا را
ز رنج و راحت گیتی گل مقصود می‌چینم برون آورده‌ام از پای دل خوار تمنّا را
مصفا می‌کند آیینۀ دل را نظر بستن تماشاهاست در پرده همی ترک تماشا را
در یک غزل دیگر می‌گوید:
حرامم بعد احرام ره فقر و فنا بستن بجز ترک تمنّا گر تمنّای دگر دارم

صبر و قناعت

در ضمن استغنا، صبر و قناعت هم هست. معنی لغوی آن «راضی شدن به‌اندک چیزی»
است. به‌گفته حزین هر که در خاطرش قناعت باشد، از طلبهای دیگر بی‌نیاز می‌شود و

مرد قانع از رنگینی‌های کون و مکان فارغ است و به سبب قناعت هر دو جهان تابع اوست. مثل مورلنگ که حاجت یاری سلیمانی ندارد.

حزین می‌گوید:

کون و مکان به زیر نگین قناعت است مور مرا به ملک سلیمان چه حاجت است

فنا

در نزد عارف کامل، جهان فانی است، اصلاً هیچ حقیقت ندارد، بلکه زندگانی مثل قید و بند است. حزین می‌گوید:

من صیدم و دام زندگانی زندان مدام زندگانی
باشد به مزاق پخته مغزان اندیشه خام زندگانی
دارد اجل از حیات من ننگ نازم به کدام زندگانی

شیخ سعدی در همین مضمون غزلی سروده است:

ای بی‌تو حرام زندگانی خود بی‌تو کدام زندگانی
بی‌روی خوش تو زنده بودن مرگ است به نام زندگانی

در غزل شیخ سعدی رنگ عاشقانه غالب است، اما در غزل حزین رنگ عرفانی ظاهرتر است.

مرد عارف کامل وقتی به مرتبه کمال می‌رسد خود را در عشق محبوب حقیقی فنا می‌کند و فنای فی الله منزل آخرین تصوف است. حزین می‌گوید:

تا خود نکند فانی صوفی نشود صافی اثبات به خود کردن از نفی خود دل آرا
در یک بیت دیگر می‌گوید:
بقیه جسم و جهان چه می‌دانی تو دل نداده‌ای از دل ستان چه می‌دانی

منابع

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم، جلد پنجم.
۲. مصحفی همدانی امرویی، شیخ غلام: عقد ثریا، مرتبه مولوی عبدالحق (علیگ)، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳۴ م.